

پرتقال خونی

رمان

پروانه سراوانی



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

فهرست

۹	فصل اول
۲۱	فصل دوم
۳۷	فصل سوم
۴۷	فصل چهارم
۶۶	فصل پنجم
۸۸	فصل ششم
۱۱۳	فصل هفتم
۱۳۰	فصل هشتم
۱۶۰	فصل نهم
۱۸۲	فصل دهم
۲۰۹	فصل یازدهم
۲۴۱	فصل دوازدهم

فصل اول

تمام تلاشم را کردم که تعلیمات ذهنی ام را به واکنش های عملی تبدیل کنم. شهناز می گفت باید وسط پایشان لگد جانانه ای بزنی. نفسشان بند می آید و روی کمر خم می شوند، بعد می توانی فرار کنی.

بوی تند عطر در یک زیر دماغ می زد. چشم های سبزش مثل چشم های تمساح بود، سرد و بی روح. هرچه تقلا می کردم بیشتر فشارم می داد. جلو شومینه ایستاده بودیم. شومینه خاموش بود. مثل تمام شومینه های دیگر که اردیبهشت خاموش هستند. بلند داد زدم: «ولم کن مرتیکه ی آشغال. چشم های کروکودیلی اش را روی هم گذاشت و بالحنی که سعی می کرد شاعرانه باشد گفت: «من از خانومای چاق خوشم می آد. خواهش می کنم.» داد زدم: «مرتیکه روانی... ولم کن... الان جیغ می زنی و همه رو می ریزم سرت. ولم کن.»

داخل ماشین نشستم و استارت زدم. چند خیابان که دور شدم تازه فرصت کردم خودم را توی آینه نگاه کنم. حقش بود. مردک روانی. اگر مقاومت می کرد و ولم نمی کرد، ممکن بود دماغش را آن قدر محکم گاز بگیرم که گوشتش از جا کنده شود. از فکر احمقانه ای که آنآ به ذهنم رسیده بود و عملی اش کرده بودم خنده ام گرفت. یادم باشد به شهناز بگویم در جاهایی که امکان لگد زدن وسط پا را نداشته باشیم، باید دماغ مردهای هرزه را گاز بگیریم.